

راهی به رهایی مانده در نیمه راهی^۱

گشودن پرونده بازگشوده

نقدها را بود آنگه که عیاری گیرند
تا همه صومعه داران پی کاری گیرند

در پنجاه سال گذشته بالغ بر صدها جلد کتاب و هزاران مقاله در رابطه با تاریخچه جنبش سیاسی چپ به خصوص دهه پنجاه و خاستگاه هایش به رشته تحریر درآمده است که اگر جعل تاریخ نگاری نازک اندیشان رژیم و روشنفکران فقط ناقد قدرت را به کناری بگذاریم، در مجموع کتابی که بتواند در یک کلیت و جامع به تمامی زوایای درخور آن مبارزات به بررسی نقادانه با معیارهای آن دوره بپردازد را نمی توان یافت. اگر تاریخ سازی و به بیراه کشاندن مبارزه از طرف مرکز اسناد وزارت اطلاعات را بخوانیم عمیق تر دقت کنیم، می توان دریافت برای هر پاراگراف نوشته های این مرکز حتی برای خراب کردن مبارزات دهه پنجاه از زبان مبارزان بجای مانده آن دهه در زندانهای دهه شصت، دهها-صدها شلاق، ضرب و شتم، انفرادی و قیونی کردن مبارزان در پشت آن خود را نمایان میکند و آن را درمقابل چشمان خواننده قرار می دهد. و در بسیاری از نوشتجات این دوره هم به این اسناد جعلی دوره ساواک و امنیت رژیم بعنوان مدرک بر علیه مبارزات آن دوره، استفاده می شود. تاریخ نگاری های فردی هم تنها نگاه نویسنده را مطرح می کند و جریانات سیاسی هم کمتر تاریخچه خود را نوشته اند و حتی نوشته هایشان هم چندان مورد توافق خودشان نیست که نمونه آن را می توان به گروههای منشعب در درون جریانات چپ اشاره کرد که دهها نگاه متفاوت تشکیلاتی به یک واقعه وجود دارد. کتاب از گروه ستاره تا سازمان وحدت کمونیستی، برای بازنگری تاریخ خودش ثبت شده است و این گذشته به خاطر پشت جبهه بودن سازمان فدایی بالطبع بخش وسیعی از نوشته را در برگرفته. در این کتاب به مطالب گوناگونی برخورد می شود و تا آنجا که مربوط به بررسی و نقد این کتاب است در حد خودمان به گوشه های ناروشن این نوشته اشاره ای می کنیم.

یک- نقد نظری

اولا- کتاب راهی به رهایی در مجموع چند سوال اساسی در مقابل هر خواننده ای قرار می دهد. اولین سوال این است که: آیا این کتاب که مرتبط با جریان شاخه جبهه ملی در خاورمیانه در سالهای پس از کودتای ۲۸ مرداد است، نوشته "حیدر تبریزی" از اعضای روابط برون مرزی سازمان چریکهای فدایی خلق را منبع مناسبی برای جوابگویی درباره پرونده گشوده شده در نشست "ویسبادن"- (نشستی که در سال ۱۳۶۵ از اعضای باقی مانده این گروه در شهر ویسبادن آلمان تشکیل شد) گروه رهائی میداند و مبنای نظرات خود را کتاب حیدر تبریزی قرار داده است؟

در این کتاب جریان ستاره (رهائی) اگرچه در نظر به سازمان فدایی نقد دارد و خود را بخش خارج سازمان فدایی مطرح می کند ولی در عمل تفاوت اش در همکاری با سازمان مجاهدین و سازمان فدایی در چه بوده است؟ مگر "فعالان جبهه ملی-بخش خاورمیانه امکانات تایپ و چاپ و پخش اعلامیه را در بیروت در اختیار مبارزان سازمان مجاهدین خلق قرار ندادند" (ص ۴۲) و تراب حق شناس و دیگر اعضای سازمان مجاهدین و در ادامه بخش منشعب روابط نزدیکی با رفقای گروه ستاره (ص ۴۲) پیدا نکرده بود؟ مگر گروه ستاره برای آزادی ۹ زندانی مجاهد، ربایندگان هواپیمای تاکسی

ایران در سال ۴۹ توسط مجاهدین (ص ۴۱) اقدام نکردند؟ مگر همان دستگاههای شنودی که در اختیار فداییان قرار گرفته بود در اختیار مجاهدین نیز قرار ندادند (ص ۱۱۲). در کتاب چه نباید کرد سازمان وحدت کمونیستی آمده است "چند ماه پس از قطع پروسه تجانس، در جزوه پیرامون تغییر مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران این مسئله بطور صریح در عبارت زیر بیان شد: بررسی کنونی تحلیلی است که توسط یک گروه مارکسیست-لنینیستی که بخشی از فعالیت های خود را در درون سازمان های جبهه ملی انجام می دهد در اختیار ما [جبهه ملی] قرار داده شده است (چه نباید کرد ص ۳۴) و در کتاب رهایی نوشته اند "سازمان مجاهدین، سازمانی است که بر پایه اعتقاد به احیای سنن انقلابی اسلام و بهره گیری از علوم جدید تشکیل شده است. ... هم پایه گذاران و هم ادامه دهندگان و اعضای بعدی سازمان در این اعتقاد خود تا مرحله جانفشانی به پیش رفتند و نه تنها در سالهای سیاه آریامهری خدمات ارزنده ای به جنبش ایران کردند بلکه احترام همه کسانی که به انسانهای مومن و معتقد و فداکار بدیده تحسین می نگرند را جلب نمودند." (سخنی با مجاهدین خلق ایران رهایی ۱۲، ۱۳، ۱۴).^۲

آیا نویسنده یا نویسندگان کتاب که تا حدود زیادی در جای جای کتاب به تحلیل های زیادی پرداخته اند، امانت دار ادعاهای دهه پنجاه خودشان هستند که معتقد بوده اند: "مستقل فکر می کردند، منتقد و تولید کننده بوده اند (ص ۷۳)". تشکیل دهنده گان اولیه ی گروه ستاره نه تنها در جنبش رادیکال دهه ی ۱۹۶۰ در اروپا و آمریکا فعال بودند، بل که با بسیاری از جریان ها و نظریه پردازان چپ غیر اردوگاهی در امریکا و اروپا در تماس بودند و برخورداری از تبادل نظر نزدیک با آنان. آن ها از نشریه هایی مانند مانتلی رویو (آمریکا)، نیولفت ریویو (انگلستان)، ل تام مدرن (فرانسه)، کنکرت (آلمان) بهره می بردند (ص ۲۷) فرزند سیاست بوده اند و نه ایدئولوژی (ص ۷۴) همکاری داشتند؟ گروه ستاره یا همان رهایی بعدی منتقد تشکیلات بوده و سازمان را "اقت بزرگ فتنیسم سازمانی" (بت وارگی تشکیلات) (ص ۸۷) می دانسته اند و این دوگانگی در نظر و عمل بوده است که "برخی رفقا حتی دارای دو نام مستعار سازمانی بودند" (ص ۱۰۲) و در درون "جبهه ملی بخش خاورمیانه به عنوان چریک های فدایی خلق نیز فعالیت می کردند" (ص ۱۰۱). آنها در زمینه عملی خود را با سازمان فدائی تداعی می کنند و اعلام می کنند، "یک روح در دو بدن" (ص ۱۰۲) بوده اند در حالی که واقعیات نشان از جدائی آنان از صحنه عمل دارد. بخاطر اینکه سازمان در سال های ۵۲ و ۵۳ رشد داشته (ص ۹۵) جبهه ملی ترجیح می داده با سازمان فدایی یک روح در دو بدن باشد تا سازمان مجاهدین که نیروی اش در خارج فعالیت داشته و اتوریته جبهه ملی را نمی پذیرفته ولی نیروی فدایی بخاطر نوع فعالیت اش و مخالفت اش با فرستادن نیرو به خارج حتی زمانی که از سازمان فدایی به خارج نیرو فرستاده می شده با فرهنگ خارج بسیار سخت خود را تطبیق می داده است.

بنظر ما آوردن بحث اینکه سازمان فدایی در برابر نقد گروه ستاره سکوت کرد و دلیل اش این بود که "می خواستند با توجه به امکانات زیاد گروه ستاره و با برجسته نکردن اختلاف ها باعث دوری زود هنگام آن نشود" (ص ۱۱۸) اگر نگوییم یک توهم بیش نبوده بلکه از خامی نگرشی است که بعد از پنجاه سال نتوانسته است که آن جریان تاریخی را بر اساس مدارک موجود درک کند و این سازمان را بشناسد. (در زیر به کمک های مطرح شده می پردازیم) و نوشتن اینکه در "استحاله فداییان به سازمان استالینیستی (ص ۷۱)، حمید مومنی در چنبره تفکر مائوئیستی و استالینیستی گرفتار مانده بود و شاید بتوان او را اولین معمار انحرافات تئوریک فداییان دانست" (ص ۷۹) را اگر در دهه پنجاه نوشته می شد را میتوان فهمید ولی پنجاه سال بعد نشان از یک در جا زدگی سیاسی هست که بسیاری در خارج کشور در همان مسیر مانده اند.

ضروری بود که نویسنده (گان) کتاب همانطوری که در جای جای این کتاب نشان می‌دهد که منابع اشان در سه جلد کتاب های حسن ماسالی استفاده شده و جدا کردن اسناد و مدارک این کتاب از کتاب های ماسالی امکان ندارد، اما در بخش ضمیمه ها کاش از مقاله ایشان تحت عنوان " واپس گرائی سازمان وحدت کمونیستی" را هم ضمیمه می کردند. چرا که نویسندگان مخالف حسن ماسالی نیستند بلکه منتقد او هستند و اسنادش را مورد استفاده قرار داده اند. ما هر چه گشتیم از حسن ماسالی بجز ادعا چیزی نیافتیم و بی راه نیست که کتاب پرویز ثابتی "در دامگه حادثه ص ۲۸۷" در زیر نویس اش از کتاب سیر تحول جنبش چپ ایران ماسالی ص ۱۵۸ و ۱۵۹ استقاده شده است و کتاب شورشیان آرمان خواه³ نیز باز به ماسالی رجوع داده می شود. یادداشت سال ۱۳۵۸ ماسالی که در مقاله واپس گرایی نوشته بود بسیار گویا است، " درباره مسئله ی اعدام دو نفر در داخل سازمان چریکهای فدائی خلق نیز، برخلاف آنچه که نویسندگان مقاله ادعا کرده اند که تا به امروز از کم و کیف این مسائل اطلاعی نداریم (منبع چه نباید کرد ص ۱۲۱)" ، ماسالی که در همان جریانی که در سال ۵۸ جلسه ای مشارکتی با قریب سی الی چهل نفر مسئولین و کادرهای سازمان اش برگزار می کند می گوید تنها دو نفر ماسک نداشته اند؟! از چهار نفر کمیته هماهنگی بعضی از نامه به سازمان چریکهای فدایی ، خبر نداشته اند.

اینکه زبان سیاسی دهه چهل و پنجاه شمسی بسیار متأثر از مائوئیست بوده را کسی نمی تواند منکر شود. اکثر فعالین آن دهه بخاطر سیاست حزب توده و مخالفت با شوروی به کتب مائو روی آورده بودند و زبان سیاست آن روزگار همان بود ولی فقط کافی است به کتاب حمید مومنی تحت عنوان پاسخ به فرصت طلبان رجوع کرد و نقدش به سازمان انقلابی حزب توده که سخنگوی مائوئیسم و عملکرد مائوئیسم بوده، را یکبار دیگر بررسی کرد تا دید که نویسندگان حتی برای نوشتن این کتاب یکبار دیگر به گذشته رجوع نکرده اند و با درک امروزه اشان گذشته را راستی آزمایی کنند. حمید مومنی مینویسد: " بیچارگان نمیتوانستند بفهمند که این هوش شخص مسعودها نیست که خالق مبارزه مسلحانه است. بلکه این حرکت جامعه است که مسعودها را برای انجام وظیفه معین تاریخی می آفریند" (ص ۱۰) و در ادامه می نویسد: " این شیوه اتهام زنی است که از طرف یکی دیگر از مارکسیست-لنینیست های ایرانی مقیم خارج انجام گرفته ، رژی دیره و روشنفکران تئوری ساز مانند او معلمان ما نیستند" و در ادامه می آورد ، " طبقات اجتماعی ما یعنی طبقه کارگر ۴/۱ (۲۵ درصد) جمعیت کشور را تشکیل می دهد. این افراد با خانواده هایشان ۸ میلیون نفر می شوند و از ۴ میلیون خانوار روستایی بیش از ۲ میلیون خوش نشین یعنی روستاییان بدون زمین هستند. لازم به یادآوری است که اینان با دهقانان بدون زمین چین که ۷۵ درصد جامعه و ویتنامی که بین ۷۰ تا ۸۰ درصد جامعه دهقانی می باشد متفاوت

جالب است در خود ایران کلی افراد فعال و درگیر دهه پنجاه زندگی می کنند ولی نشریات جریانات امنیتی مازیار بهروز و تحقیقات اش را برجسته می کنند که نمونه آخر آن در تیرماه سال گذشته توسط سایت دیدار صورت گرفته است گفت‌وگوی اختصاصی «دیدار» با مازیار بهروز در باره تاریخ تحولات جریان چپ در ایران: در ایران، ولی می‌بینیم که جریان مبارزان مسلمان تحت هدایت نواب صفوی سه نخست وزیر ترور می‌کند، ولی ما در جریانات چپ، چه در مجاهدین خلق و چه در سازمان چریک‌های فدایی خلق این دستاوردها را نمی‌بینیم و به جز یک سری تصفیه‌های درون سازمانی و یک سری قتل‌های رده‌های پایین، نمی‌بینیم که این نوع مبارزه بتواند منجر به حذف اشخاص بلند پایه در حکومت بشود. شما در مجموع این نوع مبارزه را موفق می‌دانید یا نه؟

اگر موفق بود که الان حکومت دست آن‌ها بود

تخطی از نظر سازمان مرکزی در طول تاریخ و در موارد دیگر هم حکم اعدام داشته است؟

نه دیگر! همه این‌ها می‌گویند که این کار غلطی بوده است و نباید این اتفاق می‌افتاده و به گردن یک نفر می‌اندازند، هادی غلامیان لنگرودی. من معتقدم که فقط کار این نبوده است و کار جمعی‌تری بوده است، لاقلاً ممکن است که قتل را او انجام داده است، ولی دستور آن کار گروه بزرگتری بوده است، یعنی کار یک هیئت سه نفره که رهبری سازمان را داشتند. اگر شما آن مقاله را که من در کتاب تأملات نوشته‌ام که بخشیش هم این است بخوانید، برای شما خیلی از مسائل مشخص‌تر می‌شود. من می‌بینم که با این‌که من آن را نوشته‌ام و چند بار هم صحبت کرده‌ام، کسی در خارج از کشور پیگیری نکرده و این جریان زیر یک هاله‌ای از سکوت گیر کرده است و من هرچه فشار می‌آورم که این را بیاورید بیرون و بگویید که چه کسی این کار را کرده است، کسی چیزی نمی‌گوید. بالاخره خانواده پنجه شاهی هم آدم‌اند و حق دارند که بدانند. من طرفدار عدالت اجتماعی‌ام. هرچه سعی می‌کنم که فشار بیاورم تا حالا نشده است. این فرصت را گیر آوردم تا یک بار دیگر هم این را مطرح کنم و به این دلیل به شما گفتم که چرا این را از من سوال نمی‌کنید.

هستند اینان جزو نیروهای دمکراتیک نوین انقلاب ایران اند... اما مخالفان نظریات رفیق در مرحله انقلاب چون در خارج نشسته اند می‌خواهند صرفاً با خواندن کتاب درباره دمکراسی نوین رفیق مائو همه مسایل انقلاب ایران را حل کنند" (ص ۴۸ تا ۵۲ همان منبع). اینکه نویسنده یا نویسندگان بدون استدلالی قانع کننده ادعا میکنند : " تاکید باخترا امروز بر جنگ چریک شهری گرچه ملهم از کتاب راهنمای جنگ چریکی شهری کارلوس ماریگلا بود" و آن را در این کتاب می آورند جالب است، چرا که کتاب امیر پرویز پویان دو سال قبل از ترجمه و چاپ کتاب ماریگلا، پخش شده است یعنی این نظرات در بین سال های ۴۷ تا ۴۹ در حال جمع‌بندی بوده است و آوردن "خصلت منطقه ی انقلاب ایران" موضوع امروز است و نه دهه چهل و پنجاه که مبارزین سیاسی کشورهای منطقه بخاطر سرکوب، اعتمادی به نیروهای داخلی که چه عرض کنیم ندارند، نیروی خارجی پیش کش. این را خود نویسندگان هم اعلام می کنند که " ارزیابی رفقای گروه این بود که بهره برداری از تضاد میان دولت های ایران و عراق در عین حفظ استقلال سیاسی، عملی و نظری جمع و ایجاد پایگاهی در عراق و هم کاری با جریان های سیاسی در منطقه به سود مبارزات مردم ایران است" (ص ۳۵). این درک تضادگونه در ارتباط با دولت ها بعد از پنج دهه هنوز هم پاشنه آشیل جریانات سیاسی خارج از ایران است.^۴ در مجموع این بخش از نوشته این کتاب بیانگر آن است که نویسنده یا نویسندگان این کتاب تنها برداشت های خود شان را بجای نظرات جنبش مسلحانه بیان میکنند و درک مشخصی از جنبش مسلحانه بدان گونه که در واقع جریان داشت ، ندارند.

دو- کمک های مالی

مدعی شده اند که "در سراسر سال های پروسه تجانس (۱۳۵۲ تا ۱۳۵۵) این فعالان گروه ستاره بودند که تمامی تجهیزات نظامی و تکنیکی و کمک های وسیع مالی را برای ارسال به رفقای فدایی در ایران جمع آوری می کرده اند و به گزارش حسن ماسالی که در آن زمان مسئول رابطه با لیبی بوده می آورند: " در کل هشت صد هزار دلار کمک مالی گرفتیم که برای چریک های فدائی خلق به داخل کشور فرستادیم ... حمید اشرف طی نامه یی نوشت به آن مرد سخاوتمند (قذافی) بگویند که کمک های بیش تری بکند. (خاطرات ۱۳۹۲ ص ۳۹۳) ". جریانی که بقول خودش منتقد ماسالی است او را نادرست معرفی می کنند ، ولی در جای که می خواهند مدال بگیرند به گفته های او استناد می کنند. در جمع‌بندی سه ساله ، حمید اشرف می نویسد: " وضعیت تدارکات خوب نبود. رفقا با سلاح های خوبی مسلح نبودند. طرحی برای حفظ امکانات بدست آمده وجود نداشت. کما این که ۴۰۰ هزار تومان از وجود مصادره شده بانک آیزنهاور در تیم رفیق اسکندر نگهداری می شد که اصلاً لازم نبود و می بایست سریعاً وجوه اضافی در اماکن امنی نگهداری می شد. رفقای که با پلیس درگیر می شدند از سلاح های خوبی برخوردار نبودند و بعضی ها حتی مسلح نبودند و فقط از دشنه استفاده می کردند. به هر حال امکانات تدارکاتی بسیار محدود بود و کانالی برای تهیه لوازمات نظامی وجود نداشت. با قاچاقچی ها ارتباطات خطرناکی جهت تهیه سلاح های مستعمل و دست ساز و فشنگ های سوزن خورده و قدیمی صورت می گرفت که با خرج مبلغ گزاف سلاح های نامطمئنی به دست می آمد. رفقای که می توانستند در پشت جبهه سازماندهی شوند به خط اول جبهه احضار شده بودند و همگی در حال آمادگی برای شرکت در تیم های چریکی شهری بودند، در حالی که می بایستی اقلاً ۵۰ درصد کادر ها در پشت جبهه سازمان داده می شدند."

البته پنجاه سال بعد از این تئوری هنوز در رفتار جریانات سیاسی ما شاهد همان عملکرد سیاسی هستیم. در انشعاب اخیر حزب کمونیست و کومله، نیروی خارج از کشور کومله با تمام فحش دادن های علنی به رفقا سابق خود، نوسیونالیسم و بورژوازی کردستان عراق هنوز از اقلیم کردستان اجازه فعالیت می خواهند و بقول ابراهیم علیزاده در این منطقه پر از دره است و یکی از این دره ها هم مال آنها. (البته علیزاده (منظورش از دره فقط منطقه نیست بلکه می خواهد بگوید مخالفین اش در حال سقوط به ته دره سیاست هستند

تشکیلاتی که طبق گزارش حمید اشرف برای ۴۰۰ هزار تومانی که از بانک آیزنهاور داشته اند را برای خودش نالازم می داند ، دلیل اش چه بوده که هشتصد هزار دلار (حدود شش میلیون تومان) از قذافی بگیرد و تازه بیشتر هم بخواهد؟ تازه ادعا هم می کند کمک عراق هم بوده است. البته در فردای هر نوع تحولی دیگر در جامعه ایران کم گروه های نیستند که ادعا های مشابه ائی را نسبت به جریانات و ... افراد می کنند. که ما میلیاردها به جنبش کارگری کمک کرده ایم ولی وقتی تحقیقی عمیقتر صورت گیرد ، مشخص خواهد شد که شاید کمک های مالی کرده اند اما این کمک ها به هیچ وجه با این ارقام و روایتی خیالی نه جنبه تشکیلاتی داشته و نه گروهی آن را تایید کند وجود نداشته و ندارد . در بدترین حالت فقط عده ای آنهم پس از نیم قرن به رفیقان تاریخ خود تهمت می زنند. این ادعاهای کتاب راهی به راهی در همین حد می تواند صورت گیرد. چون تا زمانی که بر طبق اسناد خود گروه ستاره بخوانیم هیچگونه اثری از چگونگی انتقال این پول ها به ایران وجود ندارد. چون حتی براساس منطق می توان فهمید که در آن زمان ۸۰۰ هزار دلار به راحتی نمی توانسته به تومان تبدیل شود ، بخصوص برای جریانی که اکثر افراد آن جوان بوده اند امکان تبدیل پول نبوده. برای درک شرایط بهتر به شهادت تعدادی از فدایی ها آن دوران یعنی سال های ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۷ یک شاهی پول از خارج از کشور دریافت نکرده اند و در جریان زلزله های ناقون، بروجن، شهرکرد و طیس و سیل های کرمان و مس سرچشمه کمک های مالی فراوانی از مردم ، بازار و کمک مالی هواداران جمع آوری می شده. بخصوص بعد از سال های ۵۳ ، سازمان فدایی بیشتر به سوی کارگری کشیده شده بود و جذب مسایل کارگری بودند و با وجود ۱۸۰ هزار دانشجو در دانشگاه ، سازمان فدایی توانسته بود روی نیروی دانشجویی و حمایت آنها حساب کند و در این عرصه بود که چاپخانه های زیادی در بسیاری از شهرها بوجود آمده بود.

۳- ارتباط با شوروی

تناقض اساسی کتاب ما بین صفحات ۱ تا ۱۲۲ با ۱۵۰ تا ۱۷۰ روشن می شود که نویسنده اصلی کتاب آن چیزی که نمی خواهد کسی به آن پی ببرد را نشان می دهد. در بخش ارتباط با شوروی از صفحات ۱۶۷ تا ۱۷۰ برخورد مناسبی با بازنگری آن دوران نیست و بحث منیپولاسیون و فرصت طلبی ماسالی و زیر اتوریته رفتن ایشان به سازمان فدایی را مطرح می کنند و " مخالف شریک جرم تراشیدن" هستند و حرکت های نمایندگان فدایی را " نابخردانه و ناشیانه ... به گروه ستاره دروغ گفتند، نظریات توده ایستی... نعل واران زدن و ووفرصت طلبی در خواست کمک کردند که نیاز نداشتند ..ذلت بار حتی پس از فروپاشی شوروی دلبستگی به روسیه در بسیاری از بازماندگان فدایی ادامه داشت " البته می توان تشخیص داد که ماسالی به چه کسی دروغ گفته است و می توان فهمید این دو فرد در سازمان چه کسانی هستند. اما نقش ماسالی را کسی نمی تواند ماستمالی کند، چرا: ماسالی در کتاب پنجاه سال مبارزه اش می نویسد: " اکثر امور بین المللی و مسائل مربوط به روابط خارجی گروه، به من واگذار شده بود، چون قبلاً در ارتباط با کنفدراسیون و جبهه ملی ایران در اروپا، تجربه ی لازم را کسب کرده بودم. همچنین در اثر فعالیتهای علنی که داشتم، در میان رسانه ها، سازمانهای سیاسی و برخی شخصیت های بین المللی، شناخته شده، بودم. به همین علت با رهبران الفتح ارتباط صمیمانه ای داشتم (ص ۳۰۷)". اما همین ماسالی وقتی گروه ستاره به او انتقاد می کند که مهمترین اش دیدار با عباس شهریاری است (ص ۱۷۰) در مقاله واپس گرایی وحدت کمونیستی در سال ۵۸ می نویسد: " در ارتباط گیری اولیه با شوروی به نحوی دخالت داشته است... برای برقراری تماس با شوروی ابتدا من (ماسالی) و رفیق حمید قرار شد که اقدام کنیم. طریقه ی که من (ماسالی) پیشنهاد کردم و او (حمید) هم اطلاع داشت بوسیله ویکتور بود. حمید نیز نامه یی به ابوی نماینده ی سازمان آزادیبخش فلسطین در یوگسلاوی نوشت تا او نیز اقدام کند تا یکی به نتیجه برسد. ابوی از دوستان نزدیک حمید در بیروت بود. چندی قبل ضمن تماس تلفنی با دفتر سازمان آزادیبخش فلسطین در تونس مطلع شدم که خوشبختانه ابوی زنده است. بنابر این مشتاقان کشف حقیقت می توانند با او تماس بگیرند.

بعدها برخی عناصر موثر فلسطینی مثل ا.ج به یکی از رفقای گروه (محمود) پیشنهاد کرده بود که اگر بخواهیم آنها می توانند برای تربیت کادرهای نظامی در سطح عالی و دریافت تسلیحات از شوروی برای ما اقدام کنند. این مسئله موقعی بود که رفته رفته رابطه ی ما با چریکهای فدائی سست شده بود و ما مشترکا می گفتیم که ارتباط با شوروی غیر قابل دفاع می باشد. ابتدا در میان کادرهای مقیم خاورمیانه، سپس یا طنز و به عنوان اسرار تکان دهنده دیگر بمرور در میان کادرهای اروپا و امریکا مطرح گردید. " (کتاب پنجاه سال مبارزه حسن ماسالی)

دومین نشریه بحث بین سازمان مجاهدین خلق ایران و سازمان چریکهای فدایی خلق ایران چاپ اسفند ماه ۱۳۵۵ در فصل ۷ و ۸ در حاشیه نقد مصاحبه "یک مبارز ایرانی برای انحراف تلاش می کند" آمده است: " می دانیم که جبهه ملی خارج، نه تاکنون دارای هیچگونه موضع مشخص تئوریک و طبیعتا عملی علیه رویزیونیسم جهانی و در راس آن رویزیونیسم شوروی نبوده است، بلکه با تبلیغات پنهان و آشکار به اصطلاح ضد مائوئیستی خود، ... ترهات رویزیونیستی دارودسته خروشچفی حاکم بر شوروی از طرف دیگر صورت گرفته است (ص ۱۰۸)... اگر تا مدتی پیش زمینه های عملی این همراهی و آن رشته های تشکیلاتی که منافع جبهه ملی خارج را به منافع رویزیونیست پیوند می زند دقیقا روشن نبود امروز از یک طرف به دلیل مرزبندی های قاطع تری که اعتلای جنبش انقلابی ایران موجد آنست و از طرف دیگر در پرتو اطلاعات و اخبار واصله، می توان سیمای واضح تری از این پایگاهها و روابط و پیوندها را ترسیم کرد.. (در زیر نویس همین نوشته آمده است: مطابق آخرین اطلاعات، جبهه ملی خارج وارد یکسری روابط نزدیک و گسترده تشکیلاتی با حزب توده شده و تحت عنوان نمایندگی از طرف جنبش انقلابی داخل که مسلما تنها می تواند به نمایندگی از طرف سازمان شما [منظور سازمان چریکهای فدایی خلق] باشد طالب برخی همکاریها و کمک های مالی تدارکاتی شده و متقابلا تضمین هایی در قبال این همکاری داده است" (۱۱۰). " اتفاقا سازمان مجاهدین برخلاف سازمان فدایی نمایندگان با تجربه ای در خارج داشته است و مچ ماسالی را سازمان مجاهدین خیلی خوب می گیرند موضوعی که این کتاب می خواهد آنرا ببوشاند.

این مسئله که سازمان چریکهای فدایی خلق در خارج کشور تصمیم بگیرد با شوروی ارتباط بگیرد آنهم از طریق فلسطینیها و در مدرک اشان هم بیشتر نقد نظری است تا سند و سندهای ماسالی هم قابل استناد نیست! طرح این درخواست برای همکاری با شوروی از طرف سازمان چریک های فدایی خلق بعد از پنجاه سال یکی از متحیرترین بخش های این کتاب است. جدا از اسناد سازمان مجاهدین که باید منطقا درست باشد چون نمایندگان سازمان مجاهدین م-ل حتی چهار دهه بعد از لحاظ اعتباری و اعتماد بسیار موجه تر هستند تا آقای ماسالی که در ماستمالی کردن خاطرات اش بسیار مهارت دارد و ماسالی هنوز هم در کمک گرفتن از غرب بجای شرق همان درک پنجاه سال پیش خود را دارد.

هر کسی در غرب زندگی کرده باشد و یک نگاهی به همکاری های تشکیلات های سیاسی و گرفتن کمک های دولتی در دوران جنگ سرد کرده باشد، می داند که اولاً دولت ها در آنزمان در برخورد با خواست های سازمانی و تشکیلاتی، اینگونه عمل نمی کردند و بخصوص حکومت شوروی که در رابطه با منطقه بسیار براساس منافع ملی اش عمل می کرده و اگر به حمایت انترناسیونالیستی هم گوشه چشمی داشته است، بدون مشورت حزب توده حاضر به همکاری با هیچ سازمان ایرانی نبوده و بحث سازمان مجاهدین در آن زمان صحیح بوده است. این یکی از رسم های بلوک شرق است و رابطه اشان با احزاب برادر، حزب توده، هیچگاه حاضر نبود که سازمانی که بنیاد وجودش بر وابستگی حزب توده به شوروی بوده، ارتباطی با بلوک شرق داشته باشد و بلوک شرق هم هر رابطه را منوط می کرده به گرفتن چراغ سبز از حزب توده. فرهنگ استقلال فدایی چنان در سنت هواداران این سازمان جا افتاده بوده است که حتی کسانی که با گذشته چریکی آن جریان مرزبندی داشتند و بعد از قیام هماهنگ با حزب توده شدند، در زمانی که بخشی از سازمان فداییان اکثریت که در اوایل سال های شصت

شمسی به شوروی پناهنده شدند، اکثریت قریب به اتفاق آنها در کمتر از سه سال از بلوک شرق رفتند و این رقم شامل صدها کادر این سازمان فدایی اکثریت می شود و این در تضاد است با نوشته های کتاب در صفحه ۱۷۰..

در اول آوریل ۲۰۲۱ در دانشگاه سنت اندرو انگلیس بمناسبت هشتادمین سالگرد حزب توده ، کنفرانسی برگزار شد که یکی از سخنرانان آن ، [دنيس ولکاف تاریخ](#) دان روس بود که به زبان فارسی هم مسلط بود و موضوع سخنرانی اش روابط حزب توده و شوروی بود. در این سخنرانی که بخش عمده آن بر مبنای تحقیقات انجام شده با اسناد و مدارک بود نشان می داد که اولاً ارتباط حزب توده بطور مستقیم با ک جی بی و حزب کمونیست شوروی بوده است و حزب توده از این طریق با پنج نهاد بطور پیوسته در این ارتباطات درگیر بوده است : وزارت اطلاعات ، بخش ایران شناسی، کمیسیون ایران ، وزارت امور خارجه و حزب کمونیست شوروی . در یکی از اسلایدها که از طریق سازمان امنیت آلمان شرقی گرفته شده بود ، نامه کیانوری و در خواست کمک نظامی را نشان می داد که جواب شوروی ها این بود که ما در روابط دیگر کشورهای همسایه دخالت نمی کنیم. این تاریخچه کوتاه ، شمایی از واقعیتی را عیان می کند که برای بسیاری از کسانی که با این نوع دیپلماسی آشنا نیستند شاید درک اش سخت است.

نادری کتاب نویس نیروهای امنیتی هم از همین نظرات ماسالی استفاده می کند که عبدالرحیم پور در نوشته [تحریف و وارنه نویسی](#) تاریخ اش می نویسد " نویسنده در ص ۶۱۲ کتاب می نویسد: «... دوست بزرگتر - اتحاد جماهیر شوروی - از چریکها «اطلاعاتی درباره ارتش ضد خلقی ایران» درخواست می کنند . حسن ماسالی نقل میکند که دهقانی و حرمتی پور، در تماس با رابط حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی با این درخواست روبرو میشوند. اشرف دهقانی این درخواست را به حمید اشرف منتقل میکند. او نیز به اشرف دهقانی میگوید به آنان اطلاع دهند: «فعلاً چند نفر افسر وظیفه را در اختیار داریم و... مشغولیم...» ص ۶۴۳. اما این هم خلاف واقع است. اشرف دهقانی وقتیکه «این درخواست» را با حمید اشرف در میان گذاشت، حمید اشرف میگوید: «مگر ما جاسوسیم». این موضع حمید اشرف را برخی از رهبران و مسئولین «سازمانهای جبهه ملی - خارج کشور و کنفدراسیون دانشجویی نیز میدانند. از جمله مهدی خان بابا تهرانی که آن زمان خود جزو مدافعان جنبش چریکی بود و نقش مهمی در پیش برد این خط سیاسی در اروپا و کنفدراسیون داشت، او میدانند که حمید اشرف وقتی که با درخواست حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی مواجه شد، گفت: «مگر ما جاسوس هستیم». خوشبختانه همه این ها زنده اند و زنده باشند. " . مشخص است که اساساً این تماس ها اگر هم با فرض محال صحیح باشد تنها اقدامات شخصی و ارتباطات فردی بوده است که هیچ ارتباطی به جنبش مسلحانه ندارد.

۴- ترورهای درون سازمانی

در بخشی که به اعدامهای درونی فدائیان اختصاص داده شده، نویسندگان مدعی «مطالعه ی صورتجلسه» یی میشوند که در غیاب «متهمین» درباره ی «اعدام انقلابی» آنها» (ص ۱۳۰ تا ۱۳۷) تهیه شده است. او (ماسالی) تلویحاً میگوید که این مطلب بخشی از نامه های میکروفیلم شده ای بود که هنگام دستگیری اشرف دهقانی در آلمان در تاریخ ۱۳ ژانویه ۱۹۷۶، به دست پلیس افتاده و آنها آن اسناد را در اختیار ساواک قرار دادند . صرف نظر از ادعای حمید اشرف در مورد دلیل او که خواندنی است ، عملکرد بعدی سازمان نشان میدهد که واقعیت غیر از آنی است که این ها ، ادعا میکنند . در این نامه ادعائی چنین آمده است : «رفقائی که در اختیار رفیق جمشیدی قرار گرفتند دوتن بودند. اولی رفیق صادق و بسیار خوبی بود ولی دومی که پس از آمدن به خانه ی خریداری شده ، ناگهان تصورش از مبارزه چریکی فرو ریخت به هر حال فردی که تحویل رفیق جمشیدی داده شده بود وقتی با این

مسئله مواجهه میشود که در واحد کوهستانی قرار گرفته اظهار داشت که من معتقد به کار شهری هستم و این حرکات را درست نمیدانم. خلاصه چند بار رفیق مفتاحی او را دید و توضیح داد ولی او به اصطلاح قانع نشد. البته دلایل این فرد برای مخالفت اصولی نبود چون او قضیه را نه از لحاظ تاکتیکی و تشکیلاتی بلکه از لحاظ استراتژیک مطرح میکرد و این مسائل مدتها قبل حل شده بود. به هر حال نتیجه ی صداقت وی وقتی عیان شد که او خانه ی تیمی را بی خبر ترک کرد.... پس از این جریان از طرف رفیق قاسم {حمید اشرف؟} پیشنهاد شد که تیمی برای اعدام این فرد تشکیل شود و به تبریز برود و یقه ی این خائن را بگیرد و حکم را در موردش اجرا کند. ولی رفیق مسعود با این پیشنهاد مخالفت کرد. البته مخالفت رفیق مسعود یک مخالفت اصولی نبود....". این همان نامه ایست که روزنامه ی اطلاعات ۳۰ اردیبهشت ۱۳۵۵ آن را باز نشر کرد و ماسالی نیز در نوشته های خود به نقل از اطلاعات کلیشه کرده و به چاپ رسانده است. نادری این نامه را جزو اسناد یافت شده نزد اشرف دهقانی در آلمان و نویسنده ی این نامه را حمید اشرف میخواند (ص ۵۳۲). آیا منظور ماسالی این متن است؟ حسن ماسالی در نوشته یی دیگر، نویسنده ی این نامه و نامه به «رفیق نگار» (نام تشکیلاتی اشرف دهقانی) را علی اکبر جعفری (فریدون) میداند (سیر تحول جنبش چپ ایران و عوامل بحران مداوم آن، بی تاریخ، اسناد شماره ۱۶ و ۱۷، ص ۲۹۸ تا ۲۹۹)

ماسالی اشتباه میکند. علی اکبر جعفری در تاریخ دوم اردیبهشت ۱۳۵۴ یعنی چند ماه قبل از تاریخ نامه ی خطاب به «رفیق نگار» کشته شده بود. آیا منظور حیدر تبریزی از «گزارش کامل»، این متن است؟ آیا از نظر او این واکنش اعضای گروه در مسئله ی اعدامها در آغاز بهت و نابوری و کوشش جمعی برای تسلی دادن به رفقای فدائی، به ویژه چنگیز و داداشی و آرام کردن حرمتی پور بود که ابتدا بر بلوکه کردن امکانات موجود تا روشن شدن دلایل کشته شدن اسد پافشاری می کرد.

نقل قول بالا از کتاب گروه ستاره بیانگر آن است که نویسنده یا نویسندگان این کتاب تلاش فراوانی میکند «می کنند» تا مسئله کشتن مخالفین نظری را در جنبش مسلحانه امری عادی جلوه دهد، در حالی که بی اعتبار بودن سندشان در کتاب حیدر تبریزی باز شده و به جعلی بودن نامه اشاره شده است. اما نویسنده یا نویسندگان کتاب چند بار موضوع را تکرار میکنند و از آن جا که تلاش فراوان دارد «دارند» تا جنبش مسلحانه را به کشتن مخالفان نظری متهم کنند، این سند یا اسناد بقول خودشان نامعتبر را وسیله قلم فرسائی بر علیه این جنبش قرار داده و از بازماندگان در مقام دادستان می خواهند که حتما نظرشان را در برابر این اسناد بقول خودشان نامعتبر بیان کنند و تهدید به آنکه اگر بیان نکنند ... این دشمنی آشکار با مشی مسلحانه از همانجا آغاز میشود که جنبش مسلحانه را به پیروی از گروه پیکار، مشی چریکی مینامند. در صورتی که حمید اشرف در جمعبدی سه ساله به دو نفر همراه جمشیدی اشاره می کند "رفیق جمشیدی" به واحد بررسی آغاز فعالیت در نواحی روستاها "منتقل شد. قرار شد رفیق جمشیدی همراه رفقا حسن سرکاری و منوچهر بهائی پور خانه ای تهیه کرده و افرادی را که می بایست جزو اولین دسته حرکت به نواحی کوهستانی باشند در این خانه نگهداری کنند. چون مخفی کردن رفقای افراد علنی و اجرای یک دوره آماده سازی برای آن ها قبل از حرکت لازم بود." هر دو این افراد در همان سال های اوایل پنجاه اعدام شده اند.

در مقاله [تحریف و واورنه سازی](#) رویدادها مجید عبدالرحیم پور نیز همین ادعاها را به نوعی مطرح می کند و می نویسد "بطور مختصر بگویم که، اغلب خطاها و ایرادات (نظیر کشتن رفقا اسد و عبدالله پنجه شاهی)، ریشه در همان فکر و فرهنگ سنتی و عقب مانده در جامعه و میان جریان فدائی (ما) داشت که می کوشید ما را در سمت خود خواسته روانه کند."

این نوع اتهامات را نمی توان بر اساس گفته ها و شنیده های چند فرد بر روی یک سازمان و افرادش بکار برد و نیاز به دادگاه دارد. بطور مثال در اول ماه مه سال ۲۰۱۲ دادگاه ایرلند شمالی جری آدامز رهبر ارتش آزادیبخش ایرلند را دستگیر کرد و دلیل این دستگیری در رابطه با ربودن، قتل و دفن مخفیانه یکی از اعضای این سازمان به نام "[جین مک کونویل](#)" Jean McConville بود که زنی

۳۸ ساله و مادر ۱۰ کودک بوده و در سال ۱۹۷۲ توسط افراد ارتش جمهوریخواه ایرلند انجام شد، دست داشته بوده است. این زن در آن دوران از طرف آی آر ای به جاسوسی برای دولت بریتانیا متهم شده بود. ماجرای این دستگیری براساس درخواست دادگاهی در آمریکا صورت گرفته بود که به نوار صوتی دو تن از اعضای شین فین با نام پروژه بلفاست در کالج بوستون در آمریکا دست یافته بودند. که در میان صحبت‌های این دو فرد به کشتن جین مک کونویل در سال ۱۹۷۲ اشاره می‌شود. خانواده مک کونویل بر همین اساس خواهان دسترسی به کلیه نوارها می‌شوند. مهمتر اینکه خانواده اعاده حیثیت می‌کنند که مادرشان جاسوس نبوده است. این دادگاه که چند سال طول کشید و کلیه جلسات دادگاه ثبت شده است.

در پروسه دادگاه مشخص شد که مک کونویل جاسوس نبوده و قتل به جری آدامز مستقیماً ربط نداشته است و همانند کلیه جریان‌های چریکی که هسته‌ها مستقل عمل می‌کنند و گاهی براساس شک به همدیگر و بازخواست صورت می‌گیرد به جری آدامز تنها مرتبط نبوده و کلیت تشکیلاتی اینگونه است و ارتش آزادیبخش قبول کرده است که قتل درون تشکیلاتی وجود داشته ولی مرکزیتی برای این نوع تصمیم‌گیری‌ها وجود نداشته که در مجموع شانزده مورد است. همچنین برای شناخت بهتر از فعالیت‌های مسلحانه و افراد شاخص آن جنبش در آن سالها می‌توان به دادگاه‌های نلسون مندلا در سال ۱۳۴۱ شمسی رجوع کرد و نقش جنبش مسلحانه افریقا و خود نلسون مندلا بعنوان یک رهبر چریکی که در پروسه زمان خود را از جنبش مسلحانه نمی‌دانست ولی بهیچوجه پای نقد جنبش مسلحانه دوران خودش نرفت. همین نحوه نگرش از بازماندگان جنبش فدایی در داخل که از سنت فدایی می‌آیند و با سازمان اکثریت نرفته‌اند و در کنار قدرت نیستند و مجیز گویی قدرت نشدند نیز مشاهده می‌شود.

احتمالاً در زمانی که ایرانی آزاد و دمکراتیک شکل بگیرد، این نوع دادخواهی هم انجام خواهد شد و ادعای حیثیت برای بسیاری از جان باختگان خواهد شد. ولی تا آن زمان یا افرادی مثل قربانعلی عبدالرحیم پور خودشان بپذیرند که در این نوع حذف‌ها نقش داشته‌اند و یا از تکرار جعلیات بخصوص که از طرف رژیم مطرح می‌شود، باید دوری کنند. در مصاحبه پرویز قلیچ با حیدر تبریزی هم که آمده است "اگر اشتباه نکنم بار آخری که به ایران می‌روند (اشرف و حرمتی پور) در خانه‌ای که بودند رفیق علی اکبر جعفری به آن‌ها می‌گوید فلان رفیق را ترور کردیم. آن رفیق را رفیق چنگیز می‌شناخته و به شدت ناراحت می‌شود. پس از بازگشت به خارج، این مسئله را با رفقای خارج و رفقای گروه ستاره مطرح می‌کند. و مسئله تصفیه‌ها به بحثی جدی بین رفقای خارج، رفقای گروه ستاره و رفقای داخل تبدیل می‌شود. از آنجا که بین گروه ستاره و سازمان، بحثی حول استالین و استالینیزم جریان داشت، آن‌ها این تصفیه‌ها را نشان استالینیزم و تصفیه نظری در سازمان قلمداد می‌کردند. ولی واقعیت این است که این تصفیه‌ها ارتباطی به مسایل نظری نداشت و اساساً تصفیه نظری نبود. بلکه در رابطه با مسائل امنیتی بود " اکثر قریب به اتفاق زندگان آن دوران هم در رابطه با این بحث نظری نداده‌اند و هنوز تحقیقی کامل وجود ندارد و نمی‌توان بعنوان یک سند سازمانی به آن اشاره کرد و بیان کنندگان این مسایل حتی آکادمیسین‌های آن هم مطالباتشان در حد تحقیقات ذبیح الله منصور می‌توان دید. آوردن اسناد ساختگی ساواک مشکل‌گشا نیست. سازمان فدایی هم حتماً مانند ارتش آزادیبخش ایرلند و بسیاری از جریان‌های چریکی جهانی و امریکای لاتین بی‌ایراد نبوده است.

چپ مذهبی که از گذشته اش پشیمان است و در جا می‌زند، هر موضوعی را به استالینیزم و یا پولپوت ربط می‌دهد و بهترین دفاع را حمله می‌داند سریع دیگری را به انواع ایسم متهم می‌کند غافل از نقش فرد در این پروسه است که حتی نویسنده [گان] این کتاب در نقدشان به عملکرد گذشته‌اشان در کتاب چه نباید کرد همین برخورد را با خودشان داشته‌اند، فارغ از اینکه در مبارزه‌ای که هدف وسیله را توجیه می‌کند و ماکیاولیزم در افراد بطور فردی می‌توان وجود داشته باشد ولی تشکیلات

جلوی این ماکیاولیزم می ایستد و با آموزش جلوی انحراف و جنایت را می گیرند تا جای که نظم دمکراتیک وجود داشته باشد.

نمونه قتل درون تشکیلاتی که بسیار هم در جنبش سیاسی ایران مطرح است ، قتل های درونی سازمان مجاهدین در سال ۵۴ است. بنظر ما اگر بجای صمدیه ی لباف ، زنده یاد شریف واقفی زنده دستگیر شده بود و صمدیه ی لباف کشته شده بود ، ما ماجرا را طور دیگری را هم حتما می دیدیم. بد نیست ماجرای صمدیه ی لباف را به گونه دیگری هم بررسی کنیم تا نشان دهیم حتی درگیری درون گروهی افراد جریانات سیاسی در آن دوران عکس العمل مبارزان چطور بوده است: در ساعت شش بعد از ظهر ۱۶ اردیبهشت ماه ۱۳۵۴ مرتضی صمدیه ی لباف با وحید افراخته ملاقات می کند. موضوع ملاقات هم در رابطه با انبار سلاح و... بوده است. صمدیه ی لباف بعد از طی مسافت ای به اطراف خود شک می کند و به وحید افراخته می گوید زودتر اینجا را ترک کنیم. وحید افراخته اظهار می کند شکاک شدی! وقتی صمدیه ی لباف می خواهد برود ، وحید افراخته اسلحه را می کشد و به سوی مرتضی صمدیه ی لباف شلیک می کند و مرتضی صمدیه ی لباف با اینکه دو گلوله به فک و صورت اش خورده بوده است ، اسلحه می کشد و چند تیر به اطراف وحید افراخته می زند و او را وادار به فرار می کند. صمدیه ی لباف به خانه برادرش می رود و برادرش او را جلوی بیمارستان سینا رها می کند که مطابق دستور ساواک ، بیمارستان ها باید این نوع جراحات را به پلیس خبر می دادند که نیروهای امنیتی صمدیه ی لباف را سریعاً دستگیر می کنند. صمدیه ی حتی در زیر بازجویی سر بسته به تغییر ایدئولوژی و درگیری ها اشاره دارد ولی باز نمی کند. حتی بازجو از صمدیه ی می پرسد تو که تیرانداز معروفی بودی چرا وحید را نکشتی که او می گوید ما نامرد نیستیم. (تقی شهرام به روایت اسناد ساواک ص ۱۳۵).

در رابطه با صمدیه ی لباف با یکی از کسانی که با او در زمان بازجوی هایش با همدیگر روبرو می شوند ، صحبت کردم و براساس صحبت ایشان در زمان بازجوی هایش صمدیه ی لباف را با او روبرو می آورند، هر دو بدنشان زخمی بوده بر اثر شکنجه های بسیار، ساواک چون اطلاعاتی از این دو شخص نداشته و رابطه اشان را نمی دانسته و مهم بوده که بداند این فرد تغییر ایدئولوژی داده است یا نه و تنها بازجو با یک تیر دو نشان می خواسته بزند هم بفهمد که آیا صمدیه ی لباف نظرش در مورد گروه مارکسیست چه هست و آیا می توان از آن استفاده کرد و اگر جابجا کند و بگویی شما جای آنها بودید چه کاری انجام می دادید. اولاً صمدیه ی لباف منکر شناخت این شخص می شود و وقتی بازجو با اشاره به تغییر ایدئولوژی و کشتار صحبت می کند و به صمدیه ی لباف می گوید حالا شما بودید چکار می کردید که این شخص می گوید صمدیه ی گفت "ما هم مارکسیست می شدیم ولی با کسی برخورد فیزیکی نمی کنیم.

این ماجرا و مقایسه یک شخص کشته شده و کسی که زنده مانده است از این زاویه هست که برای نیروهای مبارز دهه چهل و پنجاه مبارزه همه چیز بوده است، حتی ترور شدن و برخورد نامناسب از سوی فردی یا افرادی را به پای سازمان نمی گذاشتند و درگیری های شخصی بسیار در این نوع اعمال نقش دارد و بسیاری از کسانی که در دهه پنجاه دستگیر شده بودند حتی برای سازمانی که آنها را دستگیر کرده بودند ارتباط تشکیلاتی نداشته اند و حتی سازمان اشان را رد کرده بودند حرفی نمی زدند حتی در شرایط مرگ و زندگی. اگر شریف واقفی هم زنده مانده بود به شهادت دوستان اش همین برخورد صمدیه ی لباف را می کردند چه بسا ما دیدیم که در دادگاه تقی شهرام نه شهرام حاضر شد بر علیه مجاهدین حرف بزند و نه مجاهدین ادعای بر علیه تقی شهرام داشتند.

نمونه دیگر - عبدالرسول مشکین فام کسی بوده که وقتی حنیف نژاد در کمون زندان از او می خواهد در نماز جمعی شرکت کند، مشکین فام می گوید نمی خواهم نماز بخوانم چون مذهب را رد کرده ام و زمانی که حنیف نژاد از او می خواهد برای حفظ مبارزه شرکت کن در صف نماز می ایستد.

بسیاری می خواهند تقی شهرام را نماینده تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین نشان دهند و کشتن مخالفین نظری و عملی را در ذات جریانات چریکی نشان دهند، در صورتی که قبل از او باقر عباسی و بسیاری دیگر تغییر ایدئولوژی داده بودند و براساس شهادت کسانی که در آن دوران فعالیت می کرده اند خود تقی شهرام را دیگران به تغییر ایدئولوژی می کشانند و در اسناد ساواک که نیروهای امنیتی رژیم از آن استفاده می کنند، تئورسین تغییر ایدئولوژی را ، می دانند⁵.

بسیاری وحدت کمونیستی را یک جریان متفاوت سیاسی در جامعه ایران می داند در مقابل دیگر تشکیلات های سیاسی. جریان ستاره و بعد وحدت کمونیستی که مبارزه مسلحانه را اینطور به نقد می کشد، خودشان حاضر می شوند مسئول یکی از بزرگترین فجایع درون سازمانی را فراری بدهند. اینکه این رژیم از بنیادش صلاحیت هیچ بررسی حقوقی را نداشته است ، درست ولی فراری دادن تقی شهرام آن هم کسی که در همان روزگار بسیاری خواهان محاکمه اش بودند مانند قطب زاده⁶ و اقدام به فراری دادن تقی شهرام توسط اعضای وحدت حتی برای یادآوری بسیار ارزشمند است. این نشان از فرهنگ والای چپ ها در تاریخ ۱۰۰ سال گذشته بوده که مبارزان آن دهه با کینه، حسادت و نفرت مرزبندی داشته اند و بررسی عملکرد هر فرد و جریانی را یا در محکمه قانونی با دسترسی به وکیل می دانسته اند و یا در وجدان مردم. ابتکار فراری دادن تقی شهرام در تضاد است با تمامی تاریخ سازی های دروغین حاکمیت های شاه -شیخ و بسیاری از کسانی که امروز جنبش چریکی آن دوران را محکوم می کند و شرایط حاضر و بوجود آمدن این شرایط در ایران را متأثر از جنبش چریکی می دانند.

داستان ماجرای تقی شهرام از خانه امن در سال ۱۳۵۸

5

ما این بخش از نوشته را برای کسی که بر اساس اسناد ساواک در تغییر ایدئولوژی آمده بود فرستادیم که آیا حاضر است که نامش آورده شود حتی به شهادت دوستانش در آن دوران که متأسفانه رابط گفت که بخاطر بیماری هنوز جوابی نداده و ما نمی خواستیم بیش از این حد انتشار این مطلب را به عقب بیاندازیم

6

خاطرات مجتبی طالقانی

مسلم است که به مکانیسم این حرکت تردید کردم. این شیوه عمل قطعاً تردیدآور بود. برای ما ایده آل این بود که سازمان به دو بخش تقسیم شود. آن بخشی که مارکسیست است، جدا شود و بخشی که مذهبی مانده، بماند و با این ایده آل هم زندگی می کردیم. حتی اوایل چنین تصویری به ما داده می شد که سازمان به این شکل در خواهد آمد، ولی بعداً به تدریج، این وضعیت عوض شد. اخبار کشتن ها بعدها و به تدریج به ما رسید.

درست موقعی که این مسائل پیش آمد، من در اردوگاه فلسطینی ها بودم و تا حدی از جریانات داخلی دور و در حال آموزش های نظامی بودم. تنها ارتباط ما با سازمان، از طریق فردی بود که گاهی می آمد و او را می دیدم و بچه هایی را برای آموزش نظامی می آورد. تردیدهای من نسبت به کل برخوردها و جریانات سازمانی، لحظه به لحظه بیشتر می شد و درمی یافتم که فرآیند آنطور که از طرف رهبری سازمان ادعا می شود، نیست که تصفیہ شدگان یک مشت خائن بوده و می خواستند با ساواک همکاری کنند! و این جور حرف ها. به نظر من حتی اگر کسی می خواست برود و با ساواک هم همکاری کند، مجازاتش اعدام نبود. بعداً معلوم شد که مساله سر اختلاف ایدئولوژیک است و آن دوستان چون روی خود پافشاری کرده بودند، اعدام شدند. اینجا بود که من در اولین کنفرانسی که سازمان منشعب گذاشت، خیلی واضح مواضع خودم را اعلام کردم. وقتی تقی شهرام از من پرسید: نظر تو چیست؟ گفتم: از نظر من حکم کسی که این تصفیہ ها را انجام داده، اعدام است! به خصوص کسی که رفیقش را اعدام کند و آن هم به بدترین شکل. گفتم: این سیاست نیست، جنایت است. این کار سازمان برای من شوک بزرگی بود و در همان کنفرانس هم گفتم که وظیفه اصلی ما این است که وضعیت پیش آمده را به هر نحو ممکن جبران کنیم و اگر بخش منشعب صداقت دارد، باید این ضربه ای را که به سازمان خورده، جبران کند

در سال ۵۴ پس از این حرکت سازمان، چه در داخل و چه در خارج از زندان ها موج شدید ضدیت با این مجموعه شروع شد و ساواک هم به خوبی از این شکافی که بین مذهبی ها و مارکسیست ها به وجود آمده بود، حداکثر استفاده را کرد. تاکید من این بود که باید این قضیه به هر نحو ممکن، جبران شود و همین بحث را هم در اولین ملاقاتی که با پدرم داشتم، مطرح کردم

براساس کتاب دفترهای زندان، تقی شهرام در صفحات ۱۰۹ تا ۱۱۲ آمده است، تقی شهرام می نویسد که قبل از انتقال به اوین در یک خانه امن محبوس بوده است. " چیزی که مدتی بعد کشف کردم ویژگی قفل پنجره و همین طور قفل درب بود. اول درب های اینجا از چوب گردو و لاک الکل زده شده و به اصطلاح خیلی لوکس است. عمارت هم از قرار باید نسبت به ساختش خیلی لوکس بوده باشد. چون تجهیزات زیرزمینش که بعدا یکی دوبار برای دستشویی و یکبار برای بازجویی چشم بسته رفتم کاملاً لوکس ساخته شده ... مستراح فرنگی، روشویی مدرن داشت". یادداشت زیر را یکی از فعالین وحدت کمونیستی که خودش تقی شهرام را در آن خانه دیده برایم نوشت و فرستاد. (زیر نویس شهرام)

ماجرای امکان فراری دادن تقی شهرام در زمان دستگیری اش از خانه امن از زبان یکی از فعالین وحدت کمونیستی^۷

با ف- ف اهل اندیمشک توسط دوست مشترکمان ا-ر در سال ۴۸ آشنا شدم. او بعد از اخذ دیپلم دبیرستان به نیروی هوایی رفت تا دوره خلبانی ببیند، بعد از پایان دوره خلبانی در ایران برای مرحله آموزش عالی به آمریکا اعزام شد. ظاهراً در آزمایشات نهایی پرواز در آمریکا رد میشود و تصمیم می گیرد به ایران برگردد و در همان آمریکا بماند. در زمان انقلاب به اتفاق دکتر یزدی به ایران باز میگردد. در همان روز های اول انقلاب در منزل خواهر ا-ر در تهران همدیگر را دیدیم و رابطه دوستیمان مجدداً شکل گرفت. او از طرف دولت موقت به عنوان مسئول امنیت فرودگاه مهرآباد تعیین شده بود. و با دوست دختر کاندایی اش در یکی از خانه های مصادره شده در شمال تهران زندگی میکرد. با این حال بیشتر شب ها در مسیر فرودگاه به خانه خودش به خانه مادری اش در گیشا به ما سر میزد و من را در جریان خبرهای مربوط به مسایل داخلی رژیم و وضعیت فرودگاه قرار میداد. اطلاعات دست اول زیادی داشت که در دو مورد همراه با اسناد، آن ها را در نشریه رهایی منتشر کردیم. از جمله رشوه گیری مصطفی چمران برای فراری دادن یکی از عناصر وابسته به رژیم گذشته از فرودگاه مهرآباد. در یکی از شب های که همدیگر را در خانه گیشا ملاقات کردیم. خبری غیر منتظره ای را با من در میان گذاشت. او مسئول نگهداری تقی شهرام در یکی از خانه های امن حکومت در یکی از خیابان های فرعی در منطقه جردن شده بود. آن شب تا صبح خوابم نبرد، فردای آن روز این خبر را به یکی از دوستان سازمانی ام رساندم، داشتن این خبر در آن روزها از جهات مختلف بسیار مهم بود چرا که خبر نباید فاش میشد، چون بلافاصله رژیم محل نگهداری شهرام را تغییر میداد و در آن صورت احتمال دست یافتن به او به سادگی امکان پذیر نمی شد. حدس من و بسیاری دیگر این بود که رژیم قصد اعدام تقی شهرام را دارد، بنابراین باید برای نجات جان او اقدامی صورت میگرفت و این در شرایطی بود که سازمان ما با تلاش زیاد در پی سازماندهی خود و هواداران و اعضا خود و ایجاد امکانات لجستیکی برای فعالیت خود نیز بود. موضوع چگونگی برخورد به این مسئله در بین اعضا اصلی سازمان مطرح شد و تقریباً همگی اعضا اصلی با طرح کمک برای نجات شهرام موافقت داشتند. قرار شد برای انجام این فکر، یعنی نجات تقی شهرام با چند گروه چپ دیگر وارد مشورت و تصمیم گیری بشویم. در نتیجه در اولین فرصت این موضوع را با فداییان اقلیت، رزمندگان، پیکار و گروه نبرد درمیان گذاشتیم. تنها پاسخ رسمی از طریق زنده یاد ... و سازمان پیکار با توجیه این که سازمان ما سیاست تهاجم به رژیم را ندارد داده شد و بقیه چند گروه دیگر جوابی

با اینکه خود نویسنده مشکلی برای بیان اسم اش نداشت و برای اینکه کسانی که نام اشان در این نوشته آمده زنده نیستند و طبق راست آزمایی با یکی از دوستان نویسنده کتاب که معتقد است وحدت کمونیستی در آن زمان در جریان نبوده است ولی بچه های پیکار موضوع کتاب را تایید کردند و بدون آوردن نام ها این بخش را می آوریم و باطبع کسانی که نیاز بیشتری به این موضوع داشته باشند جداگانه خواهیم پرداخت.

به پیام ما به آنان برای تشکیل یک تیم ده نفره مشترک برای نجات شهرام داده نشد. روز ها و شب ها به سرعت میگذشت. در بین رفقای آن زمان سازمان به جز من دو تن دیگر موافق بودند که سازمان ما به تنهایی مسئولیت عملیات نجات را به عهده بگیرد و این کار در آن شرایط کار ساده ای نبود و به خصوص آن که ما نمی دانستیم در صورت انجام چنین عملیاتی به تنهایی از سوی ما با چه واکنش هایی از سوی رژیم تازه به قدرت رسیده و سایر گروه های مختلف و مردم روبرو خواهد شد. در آن شرایط تقریباً من هفته ای دو تا سه بار ف- ف مسئول خانه امنی که تقی شهرام در آنجا نگهداری میشد را میدیدم. ف هر روز یک بار تقی را در خانه محل باز داشت اش در جردن میدید و رابطه آن ها به حدی رسیده بود که اغلب روز ها و یا شب ها یک وعده غذا را با هم میخوردن. با سفارش هایی که به ف - کرده بودم، او از بیرون از بهترین رستوران ها برایش غذا و میوه و شیرینی میگرفت و ساعتی را با او با گفتگو در مورد مسایل سیاسی گذشته و آن روز میگذرانند. و حالا ف بود که از من میخواست هر چه سریعتر با داشتن آدرس و کروکی خانه امن و داشتن اطلاعات کافی در مورد تعداد نگهبانان محل، عملیات فرار را شروع کنیم، چون به او اطلاع داده بودند که به زودی زندان اوین باز خواهد شد و شهرام را به آنجا انتقال خواهند داد. او حتا در یکی از روزهای ملاقاتش با تقی تصمیم میگیرد با صحنه سازی امکان فرار را برای او آماده کند و تقی شهرام تصور میکند که این طرح ساخته رژیم است که در هنگام فرار او را بزنند. سر انجام تقی شهرام به اوین منتقل شد و همان شب ف به خانه گیشا آمد و از من خواست به اتفاق او به آن خانه امن برویم و بنا به خواست شهرام دست نوشته های او را تحویل بگیرم. در آن زمان ف علاوه بر من با یکی از اعضا سازمان مجاهدین در ارتباطی دوستانه بود. از شهرام پرسیده بود دست نوشته هایت را به کدام یک از دوستانم بسپارم و او من را که میدانست در ارتباط با سازمان وحدت کمونیستی هستم، انتخاب کرده بود.

برای ما به خوبی روشن است که گروه مجاهدین م ل (پیکار) پس از آنکه نتوانستند اعمال مفتضحانه اعدام مجید شریف واقعی و علی میرزا جعفر علاف و محمد یقینی را توضیح دهند و این اعمال موجب رسوائی دست اندر کاران این اعمال قرار گرفته بود به حملات پی در پی و بی وجه محکومیت مشی مسلحانه روی آوردند و تمامی آن اعمال زشت را به گردن مشی مسلحانه انداختند که اساساً کسی تقصیر نداشته است و تمامی این ترورها و قتل ها به گردن مشی مسلحانه بوده است.

نتیجه گیری یا چه نباید کرد

به شب آویخته مرغ شباويز،
مدامش کار رنج افزاست، چرخیدن
و گر بی سود می چرخد
چو فانوس نفس مرده،
که در او،
روشنایی از قفای دود می چرخد
ولی در باغ می گویند
به شب آویخته مرغ شباويز
به پاء، ز آویخته ماندن،
بر این بام کبود اندوه می چرخد

احترام وحدت کمونیستی در دوران بعد از قیام بر این اصل بود که بر موضوعات نظری احاطه داشت، عناصرش در جوامعی که زندگی کرده بودند آزادی عمل داشتند و بدون پیش فرض تحقیق می کردند و سیاست را مذهبی نمی دیدند و فجایعی که در اروپای شرقی رخ داده بود را دنبال می کردند و ساختارشکن بودند و هر نظری که مذهب می شد را به نقد می کشیدند و توانسته بودند یک اصالت

سیاسی متفاوت را در خود حفظ کنند و در حد جامعه ایرانی همانند نشریات مانندی ریویو کسانی را داشتند که مقاله بنویسند اما نتوانستند نظراتشان را عملی کنند آنها در جامعه ای سیاسی که متأسفانه فرهنگ تخریب مخالف تاریخ خودش را دارد. اگر در چهارچوب فرهنگ سیاسی مفاشات و قربون صدقه جامعه نباشی. وحدت کمونیستی نتوانست کادرهای در سطح سازمان فدایی تولید کند و نه خودشان می توانستند کادرهای مانند سازمان فدایی بشوند چون در آن دوران افراد را براساس عمل اشان می سنجیدند و نیروی که از خارج آمده بوده نمی توانسته شانه به شانه نیروی که از زندان بیرون آمده بود خود را نشان دهد. سازمانی با چنین شناسنامه ای که اشاره شد، چرا بعد از پنج دهه عقب گرد کرده است و همانند منصور حکمت جنبش مسلحانه را تاویل می کند؟^۸ اگر خواهیم این فعالیت را در کنار دیگر فعالیت های تخریبی بر علیه دهه پنجاه در این دوران بگذاریم این نظر را بوجود می آورد که دوستان نگران بازگشت جنبش سیاسی ما به شرایط دهه پنجاه هستند که رژیم خواهان آن است؟ مگر در کتاب چه نباید کرد سازمان وحدت کمونیستی ادعا نکرده است " که از پاییز ۵۳ ببعد دیگر تشکیلاتی در گروه وجود نداشت" (ص ۴۰)؟ در همان کتاب نوشت "جبهه ملی(جبهه) اضداد است. شتر مرغ است" (ص ۳۶) "نه میتواند فعالیت های خود را بر مبنای اعتقادات خود انجام دهد. چه در این صورت حق دیگران ممکن است ضایع شود و نه میخواهد که مخالف اصول خود اقدام کند. هم بنابر اعتقاد خود ضروری مبینید که وجود خود را مخفی بدارد و هم نمیتواند بخاطر رعایت حق دیگران مخفی بماند" (ص ۳۷). مگر در خود سمینار ویسبادن در سال ۱۹۸۵ در جزوه اش که پخش شد در صفحه ۶۲ اش نیامده است " ما از نظر تئوریک "استالینسم" و مائوئیسم" را نفی می کردیم، ولی در مناسبات داخلی و در روابط دوروبر خودمان نقش استالین های کوچکی را ایفا می کردیم"؟

مشکل تاریخ نگاری در مورد گروه های قدیمی آن است که تلاش میکنند همه خوبی ها را متعلق به خودشان بدانند و بدی ها را متعلق به دیگران. این امر که در جنبش مسلحانه بخشی گرایش به حزب توده داشت ، امری آشکار است زیرا که اساسا بخشی از حزب توده به جنبش مسلحانه پیوسته بودند ، همانند سازمان انقلابی حزب توده و یا بخشی از سازمان جوانان این حزب و یا بخشی از حزب طوفان که از حزب توده جدا شده بودند که تمامی این بخش ها حزب توده را فقط نقد عملی کرده بودند و عملکرد این حزب را در کودتای ۲۸ مرداد و یا حتی قبل از آن در مسئله ملی شدن نفت و برخورد با مصدق مورد سوال قرار داده بودند . اما مسئله جنبش مسلحانه فراتر از این امر نقد عملی حزب توده بود . سازمان انقلابی حزب توده در وجود گروه های مختلف در سال های ۱۳۵۰ به مبارزه مسلحانه پیوسته بودند و یک گروه از آنها به رهبری پرویز واعظ زاده و مینا رفیعی در یک مقاومت چند ساعته در سال ۵۳ در قسمت نیروی هوایی تهران با ماموران حکومتی درگیر شده و تعداد زیادی از ماموران حکومتی شاه در این درگیری ها کشته شدند و تعداد زیادی از مبارزان نیز جان خود را از دست دادند و بقایای آنها از

حکمت در جلسه مبنای کمونیسم کارگری (سمینار دوم) - سخنرانی در انجمن مارکس لندن گفت: تاریخ جنبش چریکی ایران را بخوانید. کتاب ابراهامیان را که نگاه می کردم، فصلی دارد فقط راجع به مجاهد و فدایی، "ایران بین دو انقلاب". بروید ببینید داستان چه بوده، بروید ببینید آن شش نفر مجاهدین خلق از کجا آمدند و چطور تغییر ایدئولوژی دادند. بروید ببینید جنبش رادیکال کمونیستی ایران چقدر با جنبش کارگری و سوسیالیستی طبقه ربط داشته و چقدر با انجمن اسلامی محل و دانشجوهای ناراضی دانشکده های ادبیات و فنی دانشگاه تهران. و چقدر کمونیسم ایران مدیون جنبش ضد بهائیت بوده است! طرف انجمن اسلامی درست میکند و بعد از شش سال نامه مجتبی طالقانی به پدرش (مجتبی طالقانی پسر آیت الله طالقانی و از سران تغییر ایدئولوژی سازمان پیکار و یکی از شخصیت های کلیدی سازمان پیکار بود- بعد از انقلاب وقتی پیکار تأسیس شد). یک آدمی است مسلمان که البته دلش برای محرومین جهان سوخته، برای پدرش مینویسد که من چقدر به شما احترام میگذارم ولی با آرمانهایی که ما داریم، به این نتیجه رسیدیم که مارکسیسم علم رهایی جهان است. ایشان دنبال یک رهایی بودند که قبلاً فکر میکرد قرآن علم آن رهایی است، حالا متوجه شده که نه! مارکسیسم علم آن رهایی است!" حکمت می خواست جریان چریکی را خراب کند و بدون بررسی کل جریان در میان یک سخنرانی از سطحی بودن چپ دهه پنجاه حرف می زند

برای نمونه مصاحبه مجتبی طالقانی را در رابطه با همان نامه می آوریم. خاطراتی از مجتبی طالقانی پس از 30 سال سکوت . اشاره کردید به این که نوشتن آن نامه به پدران، یک تصمیم گروهی بود. از طرف دیگر می گوید که از تمام آثار تغییر ایدئولوژیک هم اطلاع نداشتید، از جمله تصفیه ها. بعدها که خبردار شدید که اینها نه تنها بسیاری از همزمان و آدمهای پاکبخته گروه را تهدید کرده و کشته اند و حتی پدران را نیز به بیرون شهر برد و به او گفته بودند تو را می کشیم و به گردن رژیم می اندازیم! این رفتارها برای شما در آن سمت و سویی که ایستاده بودید، تردیدی به وجود نیامد

جمله دکتر علی صادقی مقاومت قهرمانانه ای در زیر شکنجه ها داشتند ، اما این گروه ها به لحاظ نظری حزب توده را نقد نکرده بودند.

مبارزه مسلحانه ای که از دهه ۱۳۴۰ به بعد شکل گرفت آنچنان گسترده بود که نوشته ها و ادبیاتش از صمد بهرنگی و بهروز دهقانی شروع شده و تا نمایشنامه های ساعدی و اشعار شاملو و دیگران ادامه می یافت و به ادبیات امیر پرویز پویان و نوشته های احمد زاده و دیگران می رسید که خود بحثی مفصل دارد.

نویسندگانی همانند حمید مومنی و مصطفی شجاعیان و مبارزانی همانند بیژن جزنی و خیل عظیم روشنفکرانی که به مبارزه پیوستند یک موج سراسری در جامعه ایجاد کرد . شک نیست که در چنین موجی به این گستردگی مشکلاتی نیز وجود دارد و در هیچکدام از نوشته های رسمی و آثار نظریه پردازان این جنبش نیامده است که مخالف نظری را بایستی حذف کرد حال اگر در یک هسته کوچک بین دو نفر اختلاف به زد و خورد کشید این دیگر ارتباطی به آن موج عظیم جنبش ندارد . این کوتاه نظری مخصوص آن روشنفکرانی است که با دیدن کوچکترین لغزش افراد بلافاصله از آن تئوری ها میسازند تا بی عملی خودشان را توجیه کنند . شکی جود ندارد که قتل و ادمکشی امری زشت و پلید است و جنبش مسلحانه تنها در موارد معدودی که خصلت تبلیغی داشت همانند فرسیو و ژنرال پرایس و نیک طبع (بازجوی تجاوزکننده به زنان مبارز) دست به ترور زده بود و اساس اعمال مسلحانه را حوزه دفاع برای ایجاد سازمان های مسلح تشکیل میداد.

این مسئله که مخالفان نظری در جنبش مسلحانه ترور میشدند حرفی کاملاً عبث است. زیرا که مخالفان نظری جنبش همواره در این جنبش حضور داشتند. اساساً بخشی از جریان حزب توده که مخالف نظری جنبش مسلحانه بود با تفسیر خاص خودشان با عنوان "دفاع از خود مسلح" در درون مبارزه مسلحانه حضور داشتند و آنها دفاع از خود مسلح را در برابر یورش پلیس مطرح میکردند. یعنی اسلحه را تنها برای دفاع از خود بکار میبردند. همانند گروه نادر شایگان شاماسبی که با سایر گروه های مبارز آن دوره در تماسی نزدیک بودند اما جنبش مسلحانه را تایید نمیکردند. و یا گروه تورج حیدری بیگوند سال ها در درون سازمان فدائی بودند و خود او به عنوان یک فدائی کشته شده و برخی اعضای باقی مانده پس از سرنگونی شاه با عنوان فدائی به حزب توده پیوستند.

جنبش مسلحانه مخالفان نظری خود را ترور نمیکرد و این امر را به کسانی نسبت میدهند که یا با دیگران مسئله شخصی داشته اند و یا به نوعی به آنان شک پلیسی داشته اند. سوءظن ممکن است در مواردی اشتباه عمل کند و منجر به قتلی شود که ناشی از بدگمانی است. در این زمینه نگرانی از نیروهای که از خارج کشور به ایران می رفتند در دهه پنجاه وجود داشت که در رابطه با یکی از دانشجویانی که از انگلیس به منطقه رفته بود و شک محسن فاضل به او و کشته شدن اش در زیر شکنجه

گفته شده است.⁹ همچنان که حسن ظن بیمورد در باره امثال سیروس نهاوندی و احمدرضا کریمی نیز باعث دستگیری نزدیک به چهارصد نفر از نیروهای مبارز و کشته شدن تعدادی در این روابط شد.

در برخی تحلیل های مطرح در آن دوره مبارزه مسلحانه را حرکت چپی تعریف کرده بود که آنتی تز جریان راست حزب توده بوده است و در جستجوی آنتی تزی بود که مبارزه صحیح و مبتنی بر بستر واقعی باشد. هر چند که این تجلیل ها مربوط به بحث های درونی بود اما از این جهت که حرکت مبارزاتی را یک امر عینی و پیشروانه میدانست توان آن را داشت تا حرکت های آینده مبارزاتی را بدرستی سازمان دهد. هر چند که حوادث پیش آمده این مجال را فراهم نکرد اما مطلب از آن جهت میتواند مورد بحث باشد که اساسا مبارزه مسلحانه همواره به گسترش بستر نظری تا کید داشت. و بحث های نظری بیشتر وقت خانه های تیمی را اشغال میکرد. مطالعات و بحث های تئوریک در خانه های تیمی همواره بیشتری زمان را به خود اختصاص میداد. چگونه میشود این چنین فضائی را به تصمیمات نابخردانه حذف تفکرات مخالف متهم کرد مگر آنکه بی اطلاعی و یا خصومت خاصی در میان باشد.

اما بحث مهم دیگری که در این کتاب مطرح میشود و ارتباط چندانی با بحث اول ندارد، مسئله گرایش به ارتباط با شوروی در بخشی از سازمان فدائی است که از سال ۵۲ به بعد با فراگیر شدن نظرات زنده یاد جزنی به تدریج رشد کرد. در این جا این مسئله را باید برای این افراد روشن کرد که هیچکدام از سازمانهای مسلح در آن زمان کادر مرکزی انتخابی نداشتند بلکه تصمیم گیری ها در مواردی موضع گیری ها بیشتر بر عهده مرکز طبیعی گروه بود. یعنی قدیمی ترین افرادی که باقی مانده بودند و این که این قدیمی ترین افراد باقی مانده تحت تاثیر مناسبات و روابط و نظراتی خاص قرار بگیرند و تصمیمات خاصی را در شرائطی خاص اتخاذ کنند امری طبیعی است. تصمیماتی که میتواند با تغییر افراد متغیر باشد و این خاصیت مبارزه نظامی است. زیرا که ممکن است یک هسته از اعمال هسته دیگر بی اطلاع باشد. اگر فرض بگیریم که این ادعا صحیح باشد هر چند اسناد و مدارک ارائه شده در این رابطه اما

مصاحبه پرویز قلیچ خانی، با تراب حق شناس

س: در کتاب نجات حسینی برای اولین بار از قتل دیگری در سازمان صحبت میشود که خیلی از افراد قدیمی سازمان هم در جریان نبودند. ماجرا از این قرار است: جوانی به نام حمید توسط تشکیلات داخل برای دیدن دوره آموزش نظامی از طریق لندن به عراق میاید. در خانهای تیمی، محسن فاضل - یکی از مسئولین داخل که به تازگی از ایران به خارج اعزام شده بود - به او مشکوک میشود و این شک او به حمید به عنوان مأمور ساواک تا جایی پیش میرود که با توافق حسین روحانی مسئول خارج کشور سازمان در آن موقع، و کمک محمد یقینی، حمید را زیر فشار قرار میدهند. در واقع او را کتک میزنند. گویا شما هم در بیروت قرار بوده که با تشکیلات داخل تماس بگیرید و چند و چون قضیه را روشن کنید. ولی قبل از این که خبر شما برسد، حمید در زیر شکنجه کشته می شود. آیا این قضیه صحت دارد؟ و شما امروز پس از گذشت زمان نسبت به این اتفاق چه فکر میکنید؟

حق شناس: آری درست است و همینطور بوده!! بگذارید مسئله را اینطور بگویم: در آن زمان برخی اعضا و هواداران چه از ایران و چه از خارج برای دیدن آموزش به پایگاههای فلسطینی می آمدند و پس از دیدن دوره آموزشی به ایران بر میگشتند. یکی از کسانی که آمد همین جوان بود که از ایران فرستاده بودند و از طریق انگلستان به آنجا آمد. سال 53 بود. او متأسفانه رفتار ناشایسته ای داشت که برای بچه های جا افتاده سازمان غریبه بود. همین موضوع شک و تردید ایجاد می کرد. ولی به نظر من خطای بزرگی برای سازمان بود و حتی وقتی سپاسی چند ماه بعد به خارج رسید و مسئولیت بخش خارج را به عهده گرفت، این را به عنوان يك خطای پایگاهی نامید. هیچ کس بر این قصد نبود که این فاجعه ای ناخواسته اتفاق بیفتد ولی او زیر فشارها کشته شده بود. باید بگویم که محسن فاضل از نظر روحی آدمی بود که در اینطور موارد بسیار شکاک بود و همین شک کردن و دستپاچگی بود که نقطه ضعف او بود و به همین دلیل هم او را به خارج فرستاده بودند که در معرض تعقیب و پیگرد نباشد. چون به همه چیز می توانست شک کند و پای بدترین احتمالات برود.. این رفیق البته کارایی ها و صلاحیت های خودش را داشت و مثل هر کس دیگر نقطه ضعف هم داشت. او که شدیداً تحت تاثیر و ترس از سرکوب پلیسی قرار داشت در این مورد پیشقدم شد که از این فرد بیگناه و مظلوم (به قول بهرام آرام) سوالاتی بکند و از او موارد شبهه ناک بیرون آورد و بقیه را با خود در تشکیک به او همدستان کرد. بالاخره کار به کتک زدن او میرسد و او از بین میرود. من میگویم که این يك خطای عظیم بوده و من همیشه شرمنده آن هستم، با این که از آنجا به بیروت رفتم برای این که تلفنی از ایران بپرسم که آیا به او اطمینان دارند و او کیست؟ متأسفانه آن شب نتوانستم تلفنی تماس بگیرم و تلگراف زدم، فردای آن روز جواب تلگراف رسید که این آدم مطمئن است ولی دیر شده بود. وقتی از بغداد تلفن زدند و به صورتی رمزی گفتند که طرف از کف رفت، من واقعاً متعجب شدم. این فاجعه ای شرم آور در سال 1353 رخ داد..

در هر کار سترگ زندگی فردی و اجتماعی امکان ارتکاب خطائی که به فاجعه بینجامد هست. این در کار سیاسی هم پیش میآید و این را از این نظر میگویم که خیلیها ضعف ها یا اشتباهاتی را که در کار سیاسی پیش میآید، به دیده میگیرند ولی در کنار کشیدن از سیاست هر چه پیش بیاید، به هیچ می شمارند. گویا من اگر وارد کار سیاسی نشوم دستم پاك است، هر بلایی که سر همسایه ام، سر جامعه ام و حتی سر خودم می آید، من مسئولیتی ندارم

واگر های بسیار دارد، اما به روشنی میتوان شاهد بود که در همان زمان که گروه یا هسته ای گرایشی به ارتباط با شوروی برای تهیه امکانات داشته و یا حتی بحث هایی در این مورد داشته است، گروه دیگری از مبارزان چپ در پی تهیه امکانات در منطقه به صورت مستقلانه بر آمدند و در این مسیر رفیق برجسته ای به نام جواد چایچی را از دست دادند و ضربه های دیگری از جمله قطع ارتباط با هسته ای در شرق با همیاری حسین اسلامی که مسئولیت این هسته را داشت مواجه شدند . (جواد چایچی دانشجوی مدرسه عالی پارس به طرف غرب کشور فرستاده شد و حسین اسلامی کارگر اداره پست به شرق کشور رفت تا امکانات محلی را در جهت تدارکات بکارگیرد . اولی در درگیری کشته شد و دومی تا سال ۵۷ به زندگی مخفی ادامه داد) . در نتیجه کاملاً روشن است که یگ گرایش نه چندان کوچک در درون جنبش مسلحانه همواره وجود داشته است که خواهان استقلال در مبارزه و اتکاء به منابع مستقلانه بوده است و وظیفه مبارزین همواره باید بر این باشد که گرایش های مستقلانه و غیر وابسته را تقویت کنند و اگر همراه گرایشات غیر مستقلانه قرار گیرند، دیگر مقصر خود آنان هستند و این حق را ندارند که پس از سالها دیگران را مورد سوال قرار دهند . اساساً بنیان جنبش مسلحانه بر حرکت مستقلانه پایه گذاری شده است و امکان تداوم داشت. از همان ابتدا رفتن به فلسطین و کمک گرفتن و یا کمک دادن به جنبش ظفار و یمن وزندانی شدن رهبران جنبش یمن در ایران (سالم ربیع علی در دوران مبارزه یمن) بیانگر آن بود که جنبش مستقل در منطقه بر روی پاها ی خود ایستاده است و بر هیچ پایه قدرتی تکیه ندارد ، بلکه تکیه آن به مبارزان مستقل منطقه (و در آن زمان فلسطین که از جانب هیچ قدرتی حمایت نمیشد) و تمامی امکانات در دسترس در میان توده های مبارز که از شریف زاده و ملا آواره گرفته تا بهمن قشقائی، این امر جریان داشت و با تکیه بر سلاح ها و بی سیمی که از پایگاه های حکومت (از جمله زندان ساری و کلانتری قلهک) ربوده میشد . این سنت مستقلانه جنبش در این منطقه دست آورد بزرگی است که همچنان جریان دارد و مبارزین در دوره های بعدی نیز تمامی تلاش خود را برای ایستادن بر روی پا ها و امکانات خود تا به امروز بکار برده و میبرند و از همین رو است که حتی در جنبش چپ و کارگری هنوز هم نتوانسته اند استقلالشان را مورد سوال قرار دهند و با همه تلاشی که خارج نشینان برای وابسته کردن این مبارزات به "وابستگی های فراوان" خارجی کرده اند، موفقیتی نداشته اند.

این دوگانگی داخل و خارج از کشور در تمامی زمینه ها قابل بررسی است. اکثر نیروهای خارج هنوز هم همانند گروه ستاره یک شعار کلیدی دارند "جایی که اتوریته باشد آزادی نیست" و اگر در خارج از کشور در دهه پنجاه مقالات تحقیقی نوشته یا ترجمه و باز انتشار فعالیت های جنبش مبارزاتی مطرح بود در این دوره بسیار محدود است و بیشتر در حد فتیشیسم فردی و بت کردن افراد در داخل کشور صورت می گیرد و سد راهی شده برای همکاری مشترک حتی با جریانات مذهبی و غیر مذهبی. کتاب "بازاندیشی یک تجربه در درون جنبش مسلحانه" در یک زمینه نمونه منحصر بفرد در ثابت ماندن بر یک موضوع که به ادعای سازمان وحدت کمونیستی اولویت آرمان بر سازمان و بر تشکیلات صد چندان است (اندیشه رهایی شماره ۶ اسفند ۱۳۶۵ ص ۱۱۸) را بر روی میز می گذارد. موضوعی که هنوز وجود دارد، جریاناتی معتقد هستند که ما ریلکس (با آرامش) مبارزه می کنیم و در کنار زندگی روزمره امان به امر مبارزه مجازی مشغول هستیم در صورتیکه هیولای استبداد و استثمار و برداری معاصر در ایران با تحمیل تحریم و به ضعف و فقر و فلاکت کشاندن اکثریت جامعه، بسیاری از وجوه زندگی انسانی را در تنگنای فروپاشی انداخته است و بجای نقد به دوره ای که هنوز بسیار زود است که به همه جوانب آن آگاهانه پرداخت و برای شناخت اش راهی باید یافت که اگر به رهایی نمی رسد ولی زمین اش را آماده کند و بازدارنده تکامل آن نباشد.

در یک کلیت می شود گفت که نویسنده [گان] کتاب با نوع مبارزه دهه پنجاه درگیر نیستند. ادعای حیثیتی است برای عشقی که به معشوق خود نرسیده است. این نوستالژی و بازنگری جدالی است درونی به گذشته ای که دیگر در حال نمایان نیست. مشکل این کتاب مشکل بخش عمده مدعیان سیاسی در خارج

از کشور است که شاید خود را چپ بدانند ولی خواهان تغییرات بنیادی در جامعه نیستند. ضد سرمایه داری نیستند. حتی ضد امپریالیست هم نیستند. گرچه کتاب می خواهد نشان دهد تاریخش ضد استالین و ضد مائو بودند ولی ضد شوروی و یا ضد چین نبودند، همانطوری که ضد امریکا هم نبودند. گروه ستاره و در ادامه وحدت کمونیستی در دوران بعد از قیام هم سعی کرد ساختاری بگیرد که نمی توانست در چهار چوب تشکلات داخل کشوری جا بیافتد و دلیل اش هم در کتاب چه نباید کرد است که باید گفت، آن پاراگراف آخر شاید نقطه کلیدی است این دوستان بود که باید تکلیف خود را با آن روشن می کردند "وظیفه عناصر کمونیست ایجاد تشکلهای ایدئولوژیک خود و کوشش جهت ایجاد و گسترش پیوند با مبارزات طبقه کارگر است. درگیری در کارهای عام جبهه ای، قبل از داشتن تشکیلات کمونیستی ائتلاف وقت و نیروست و به سردرگمی می انجامد" (چه نباید کرد ص ۴۶). گرچه امروز ایدئولوژی (نظر در تلفیق با عمل در انضباط تشکیلاتی ر امر رهایی، نه آگاهی کاذب) به معنی سابق مفهوم ندارد اما چیزی که باقی مانده است و بیان می شود چیزی فراتر از آن جمله معروف عطار نیست که گفت "هرچه در فهم تو آید آن بود مفهوم تو"

مهدی کوهستانی

اسفند ۱۴۰۰